نگاه

دزفول به ۷ دلیل نمونه بود

دزفول به عنوان شهر نمونه مقاومت در دفاع مقدس انتخاب شده است، اما چرا در میان شهرهایی چون خرمشهر، آبادان، گیلانغرب، سوسنگرد و... که هر کدام ید طولایی در مقاومت داشتند، دزفول به این عنوان انتخاب شده است؟

اولین دلیلی که می‌توان برای انتخاب دزفول نام برد، مقاومت سرسختانه مردم این شهر و اصرار آنها بر عدم مهاجرت و ترک شهرشان است. به نحوی که زنان و دختران با وجود انتظار شهادت و قریب‌الوقوع دانستن تخریب و آوار منزل مسکونی، با حفظ حجاب در محیط خصوصی خانه، حاضر به ترک کاشانه‌شان نبودند. دومین دلیل حضور گسترده جوانان دزفول در جبهه‌های نبرد است. به طوری که این شهر به تنهایی یک لشکر نیروی رزمنده در دفاع مقدس داشت و در بسیاری از تیپ‌ها و لشکرها نیز نیروهای مؤثری از فرزندان دزفول حضور داشتند.

مهمان‌نوازی و حمایت از رزمندگان سومین دلیل است. به گونه‌ای که تقریباً مایحتاج رزمندگان حاضر در شهر به دست مردم به صورت صلواتی در اختیار آنها قرار می‌گرفت. درب منازل مردم برای استراحت رزمندگان و استفاده از تلفن یا استحمام باز بود. اصلاً دلیل اصلی مردم برای باقی ماندن در شهر، خدمت به رزمندگان و تقویت روحیه آنان بود.

چهارمین دلیل بازسازی حین جنگ است. مردمی که به ماندن و مقاومت در شهر اصرار داشتند در اولین فرصت و بلافاصله پس از تخریب منزل مسکونی، دست به کار بازسازی، نوسازی و تعمیر می‌شدند و سرپناه خود را برای ماندن در شهر آماده می‌کردند. به طوری که به‌رغم تخریب هزاران واحد مسکونی و تجاری با پایان یافتن جنگ، فضایی برای بازسازی باقی نمانده بود، اگرچه زیرساخت‌های شهر به شدت آسیب‌دیده و نیازمند توجه جدی است.

نقش والا و مؤثر فرزندان دزفول در مدیریت و اداره جنگ تحمیلی دلیل پنجم است. با توجه به آمارهای ستاد کل نیروهای مسلح، در میان رده‌های فرماندهی در یگان‌های رزم و قرارگاه‌های عملیاتی، در مقایسه با سایر شهرها فرزندان دزفول بیشترین سهم را در مدیریت و فرماندهی جنگ بر عهده داشتند.

پشتیبانی از رزمندگان جبهه‌ها دلیل ششمی است که دزفول را نمونه می‌سازد. دزفول علاوه بر آنکه خود زیر بارانی از بمب و موشک نیازمند حمایت و پشتیبانی بود، با تمام توان در پشتیبانی از جنگ اقدام می‌کرد؛ جابه‌جایی مهمات با ماشین‌آلات شخصی مردم، حمل و جابه‌جایی اسرای جنگ، انتقال نیروهای رزمنده، اهدای خون به رزمندگان مجروحی که به مراکز درمانی شهر منتقل می‌شدند. دلیل هفتم نیز بالاترین آمار شهدای موشکی و بمباران است که به دزفول تعلق دارد. بالغ بر ۸۰۰ شهید از شهدای دزفول بر اثر موشکباران و بمباران دشمن به شهادت رسیده‌اند.

لذا به پاسداشت تجلیل از ایثار و مقاومت که حاصل آن میوه شیرین پیروزی است در تاریخ چهارم خرداد سال ۱۳۶۶ «لوح زرین شهر نمونه» به مردم این شهرستان اهدا شد و به همین مناسبت چهارم خرداد به نام روز ملی مقاومت و پایداری- روز دزفول نامگذاری شد.

گفت‌وگوی «جوان» با نویسنده کتاب «حلوای عروسی» زندگینامه شهید محمدرضا مرادی

سور و سات عروسی او به ضیافت شهادتش رسید

شهید محمدرضا مرادی (سمت چپ) در کنار شهید عباس داورزنی

علیرضا محمدی

امسال نیز در نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، آثار مربوط به حوزه دفاع مقدس با استقبال خوب مخاطبان روبه‌رو شدند. یکی از این کتاب‌ها «حلوای عروسی» زندگینامه شهید محمدرضا مرادی است که توسط روایت فتح در سی‌ویکمین دوره نمایشگاه بین‌المللی کتاب رونمایی شد. شهید مرادی همان تازه‌داماد جوانی است که طی ماجرایی عجیب، اقلام مهیا شده برای مراسم عروسی‌اش در مراسم شهادتش مورد استفاده قرار می‌گیرند. نویسنده این کتاب فاطمه دانشور جلیل است که گفت‌وگوی ما را با او پیش رو دارید.

خانم دانشور چطور با قهرمان کتابتان «شهید مرادی» آشنا شدید؟

نگارش زندگینامه این شهید از سوی روایت فتح به بنده پیشنهاد داده شد. چون قبل از این شهید چند کتاب در حوزه دفاع مقدس نوشته بودم دوستان تا حدی با قلم بنده آشنایی داشتند. کتاب را در شهریور سال ۹۴ شروع کردم و با خانواده شهید مرتبط شدم. مؤسسه روایت فتح قبلاً یک شیوه‌ای داشت که شهدا را از منظر مادران یا همسرانشان به خواننده معرفی می‌کرد. قرار بود کتاب من نیز جزو مجموعه مادران منتشر شود. به همین خاطر راوی اصلی کتاب، صغری ذوالفقاری مادر شهید بود. مادری که به دلیل کهولت سن یا در بیمارستان بستری می‌شد یا اینکه در خانه دخترهایش دوران نقاهتش را سپری می‌کرد. شکر خدا بعد از فراز و فرودهایی کار نگارش کتاب در اواخر سال ۹۵ تمام شد و اوایل امسال نیز در نمایشگاه کتاب از آن رونمایی به عمل آمد.

به نظر می‌رسد کهولت سن راویان مشکل خیلی از نویسندگان مقطع جنگ تحمیلی باشد؟

بله؛ به جرئت می‌توان گفت همه نویسنده‌های این حوزه با این مسئله دست به گریبان هستند. راوی چه خود رزمنده باشد یا والدین یا حتی از همسران شهدا، به دلیل گذشت سالیان دراز از اتمام دفاع مقدس، وقایع در ذهنشان مبهم شده و غالباً در تشریح جزئیات با مشکلاتی روبه‌رو هستند. البته مادر شهید مرادی به‌رغم ضعف جسمی، از نظر ذهنی واقعاً هوشیار هستند و توانستند وقایع را با جزئیات به یادآورند. در کنار ایشان، خواهرهای شهید هم کمک حالم می‌شدند.

اسم کتاب کمی عجیب است «حوای عروسی»؛ چرا این نام را انتخاب کردید؟

شهید مرادی کمی قبل از جنگ نامزد می‌کند و سه، چهار ماه بعد از شروع جنگ هم به شهادت می‌رسد. ایشان در آخرین نامه‌ای که به خانواده نوشته بود، از مادر می‌خواهد مقدمات مراسم عروسی‌اش را مهیا کند. مادر هم وسایل پخت شام عروسی را تهیه می‌کند و حتی با یکی از همسایه‌ها صحبت می‌کند تا خانه‌اش را برای برگزاری جشن ازدواج در اختیار آنها بگذارند، اما در همین حین خبر شهادت محمدرضا را می‌شنود. ناخواسته همه وسایلی که برای مراسم ازدواج پسرش تهیه کرده بود صرف مراسم شهادت محمدرضا می‌شود.

به عنوان نویسنده کتاب، شخصیت شهید مرادی را چطور یافتید؟

محمدرضا مرادی از نسل اول بچه‌های انقلاب است که آن سال‌ها برای حفظ کشور و انقلاب هر کاری انجام می‌دادند. ایشان متولد سال ۳۹ بود و سال ۵۹ در ۲۰ سالگی شهید می‌شود. به سن و سالش که نگاه می‌کنیم، خیلی جوان است، اما کارهایی که او و هم‌نسلی‌هایش انجام می‌دادند فقط از یک مرد جاافتاده برمی‌آید. شهید مرادی پیش از شروع جنگ ماه‌ها در کردستان جنگیده بود. دوران انقلاب هم همراه دوست و بچه‌محلی‌اش عباس داورزنی با هم از هنگ نوجوانان ارتش فرار می‌کنند. بعد از پیروزی انقلاب اول کمیته‌ای می‌شوند و سپس به عضویت سپاه درمی‌آیند. به کردستان می‌روند و با شروع جنگ در سرپل ذهاب و گیلانغرب می‌جنگند. محمدرضا مرادی و عباس داورزنی همه جا با هم بودند و کنار یکدیگر نیز در غروب ۲۴ دی ماه ۱۳۵۹ به شهادت می‌رسند.

گفتید که قبل از شهید مرادی کتاب‌های دیگری را هم در حوزه دفاع مقدس نوشته‌اید؛ از دیگر آثارتان بگویید.

اولین کار حرفه‌ای‌ام نگارش کتاب «بهترین بابای دنیا» بود. این کتاب مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه در خصوص کودکان و نوجوانانی است که پدرانشان آزاده، شهید یا جانباز هستند. کتاب «مرخصی اجباری» را نیز به سفارش سوره سبز در خصوص واحد مهندسی ارتش نوشتم. کار این واحد مین‌روبی و پاکسازی میادین مین است و برای نگارش کتاب باید تحقیقات جامعی در خصوص فعالیت رزمندگان واحد مهندسی انجام می‌دادم. زندگینامه داستانی شهید زرین‌تاج گودینی (از اولین شهدای زن ارتش) را نیز نوشته‌ام که در مجموعه‌ای به نام «سه فرشته سفیدپوش» منتشر شده است. زندگینامه داستانی شهید سید ناصر سیاهپوش از شهدای قشر دانشجو را چند سالی است نوشته‌ام که متأسفانه هنوز منتشر نشده است. شهید سیاهپوش مثل شهید محمدرضا مرادی هر کاری از دستش برمی‌آمد برای حفظ انقلاب انجام می‌داد. این شهید با اینکه اهل قزوین بود، بیشتر در تهران به عنوان مرکز تحولات انقلابی فعالیت داشت. ایشان در ماجرای تسخیر لانه جاسوسی دو نفر از بازداشت‌شدگان لانه را به دلیل نبود محل مناسبی برای محافظت از آنها، به خانه‌اش می‌برد و روز بعد تحویل مقامات مسئول می‌دهد. اخیراً نیز زندگینامه شهید مدافع حرم ارتش محمد مرادی را نوشته‌ام که هنوز منتشر نشده است. شباهت نام شهیدان محمدرضا مرادی و محمد مرادی برایم جالب بود. وقتی که از طرف سوره سبز پیشنهاد نگارش یکی از شهدای مدافع حرم ارتش به بنده داده شد، تا نام شهید محمد مرادی را شنیدم، گفتم می‌خواهم از این شهید بنویسم.

شما زندگینامه دو شهید از دو نسل مختلف را به رشته تحریر درآورده‌اید. محمدرضا مرادی که سال ۵۹ شهید می‌شود و محمد مرادی که در سال ۹۵ آسمانی شد؛ مقایسه جوانان این دو نسل چه تعریفی پیش روی ما می‌گذارد؟

به نظر من شباهت‌های این دو جوان که از دو نسل مختلف هستند جالب توجه است. اصلاً یکسری از ویژگی‌ها باعث می‌شود که آدم‌هایی برای شهادت انتخاب شوند. شهید محمدرضا مرادی بار آخری که می‌خواست به جبهه برود، به مادرش می‌گوید دعاهای تو باعث می‌شود که شهید نشوم. در حالی که بسیاری از دوستانم به شهادت رسیده‌اند و من مانده‌ام. اینجاست که مادر شهید از خدا می‌خواهد مرگ در بستر را نصیب فرزندش نکند و او را به آرزویش برساند. در خصوص شهید مدافع حرم محمد مرادی هم همسرشان نقل می‌کنند که ایشان از دنیا دل کنده و آرزوی شهادت داشت. حتی به همرزمانش گفته بود که من در بلندی‌های جولان شهید می‌شوم. آنقدر این حرف را تکرار کرده بود که در پادگان محل خدمتش در شهرضا، دوستانش به شوخی او را شهید بلندی‌های جولان صدا می‌کردند. اتفاقاً محمد مرادی در محلی از سوریه شهید می‌شود که شباهت زیادی به بلندی‌های جولان دارد.

برگردیم به کتاب شهید محمدرضا مرادی؛ کدام بخش از زندگی این شهید شما را بیشتر تحت تأثیر قرار داد؟

مادر شهید روایت می‌کرد که وقتی جنگ شروع می‌شود، محمدرضا نسبت به نامزدش کم‌توجهی می‌کرد. مادر و مرحوم پدرش از او می‌خواهند که بیشتر به «زهره» نامزدش توجه کند، اما محمدرضا می‌گوید چون احساس می‌کند زیاد در این دنیا نمی‌ماند، نمی‌خواهد زهره به او وابسته شود. شهید مرادی فقط یک بار زهره را با خود به بهشت زهرا می‌برد و به او خبر می‌دهد که در آینده نزدیک باید او را در چنین جایی و میان مزار دوستان شهیدش ملاقات کند. در یک بخش دیگر نیز مادر شهید روایت می‌کند: به دلش برات شده بود محمدرضا شهید شده است. یک شب در عالم خواب می‌بیند که پسرش به همراه فرمانده‌اش شهید اصغر وصالی با لباس‌های یکدست سفید پشت میز سفیدی نشسته‌اند. اصغر وصالی خطاب به مادر شهید می‌گوید: حاج خانم تازه دو روز است که دلم آرام گرفته است. مادر شهید بعد از بیداری حتم می‌کند که فرزندش به شهادت رسیده است. همان روز هم پیکر محمدرضا را برای تشییع تحویل خانواده‌اش می‌دهند.

بخشی از کتاب حلوای عروسی

«من و معصومه و مش باقر با هم به خواستگاری رفتیم. زهره یک پارچه خانم بود. پدر و مادر و برادر زهره هم محترم و خوب بودند. بعد از جلسه اول که من زهره را پسندیدم، محمدرضا ۳۰۰ تا سؤال نوشت و گفت: مامان اینها رو بدید به زهره خانم هر وقت جواب داد بعد من میام. زهره بنده خدا جز چند تا سؤال همه را جواب داده بود. محمدرضا از جواب‌ها خوشش آمده بود. از همه بیشتر خوشحال بود که با زهره و خانواده‌اش هم عقیده است.»

> مادر شهید روایت می‌کرد که وقتی جنگ شروع می‌شود، محمدرضا نسبت به نامزدش کم‌توجهی می‌کرد. مادر و مرحوم پدرش از او می‌خواهند که بیشتر به «زهره» نامزدش توجه کند، اما محمدرضا می‌گوید چون احساس می‌کند زیاد در این دنیا نمی‌ماند، نمی‌خواهد زهره به او وابسته شود

گفت‌وگو

رضا محمدزاده در گفت‌وگو با «جوان» از شوق بچه‌های جنوب شهری در اعزام به جبهه می‌گوید

برادرهای کوچکم در جبهه رفتن از من زرنگ‌تر بودند

فریده موسوی

خیلی از جوان‌های دهه ۶۰ که مسیر رزمندگی و جهاد را در پیش گرفتند، از بچه‌های جنوب شهری و مستضعفی بودند که حفظ انقلاب را وظیفه‌ای بر دوش خودشان می‌دانستند. اینها در سنین کم با اندیشه‌های حضرت امام آشنا شدند و رفته رفته در فضای جبهه به بلوغ و پختگی فکری رسیدند. رضا محمدزاده یکی از همین رزمندگان است که از سن ۱۸ سالگی در حالی که سرپرستی خانواده‌اش را بر عهده داشت، رخت رزم می‌پوشد و به جبهه‌های دفاع مقدس می‌رود. محمد و حمید برادرهای او هم از یادگاران دفاع مقدس هستند. گفت‌وگوی ما را با این رزمنده دفاع مقدس پیش رو دارید.

هیئت حاج رضا

من متولد سال ۱۳۴۶ هستم و وقتی که انقلاب به پیروزی رسید فقط ۱۱ سال داشتم. آن زمان خیلی از گروه‌های سیاسی سعی می‌کردند از بچه‌های جنوب شهری یارکشی کنند. می‌دیدی در یک خانه دختر بزرگشان عضو منافقین شده و برادر کوچک‌ترش عضو سپاه است! یا در یک خانه یک نفر را به عنوان توده‌ای دستگیر می‌کردند و همزمان برادر دیگرش در بسیج فعالیت می‌کرد. من خودم یک بار به روزنامه‌فروشی رفتم تا تیتر اخبار را بخوانم. فروشنده که انگار عضو منافقین بود، مجله مجاهد را به من داد. گفتم پول ندارم، گفت مجانی است، ببر بخوان. اینطور می‌خواست من را که نوجوانی صاف و ساده بودم، عضو گروهکشان بکند.

در محله ما یک مرد باخدایی به نام حاج رضا بود که بچه‌ها را دور خودش جمع می‌کرد و جلسات مذهبی راه می‌انداخت. ما از طریق یکی از همسایه‌هایمان به اسم فرهاد با جلسات حاج رضا آشنا شدیم. حاجی در جلساتش از اسلام انقلابی و حضرت امام و راه و اندیشه‌های ایشان می‌گفت. وقتی با صحبت‌های حاج رضا و سایر انقلابی‌ها بیشتر آشنا شدم، فهمیدم که خط و ربط بچه مذهبی باید کدام طرفی باشد. دیگر وقتی به روزنامه‌فروشی می‌رفتم، کسی نمی‌توانست گمراهم کند. می‌دانستم کدام نشریه را بخوانم و مسیرم را چطور انتخاب کنم.

شوق جبهه

جنگ که شروع شد، دل توی دلم نبود به جبهه بروم. اما فقط ۱۳ سال داشتم. عضو بسیج بودیم ولی اجاره جبهه رفتن نمی‌دادند. پدرم روی چرخ دستی خرت و پرت می‌فروخت و وقتی که بیماری‌اش عود کرد، کمک حالش شدم. در ۱۶ سالگی به عضویت سپاه درآمدم. حالا می‌توانستم به جبهه بروم. اما حال پدرم روز به روز بدتر می‌شد و نمی‌توانستم او و خانواده را به حال خودشان رها کنم. نهایتاً بابا بعد از چند ماه بستری شدن در بیمارستان فوت کرد. حالا من مانده بودم و یک مادر و سه برادر و سه خواهر کوچک‌تر از خودم که کسی نبود سرپرستی‌شان کند. خیلی وقت‌ها اضافه کاری می‌ایستادم تا بتوانم خرج خانواده هفت نفره‌مان را تأمین کنم.

شوق جبهه رفتن اذیتم می‌کرد. خصوصاً که یک روز متوجه شدم حسین، پسر همسایه روبه‌رویی‌مان شهید شده است. با حسین از بچگی با هم رقابت داشتیم و حالا می‌دیدم او از من جلو زده و شهید شده است. دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم. با محمد یکی از برادرهایم که بزرگ‌تر از بقیه بود صحبت کردم و گفتم باید یک مدتی تو از خانواده مراقبت کنی. آن موقع محمد درس را رها کرده بود و سر کار می‌رفت. قبول کرد و بالاخره توانستم به جبهه بروم.

عکس تزئینی است

داداش‌های زرنگ

در اولین اعزام در حالی که ۱۸ سال داشتم، مجروح شدم. گلوله به کتف راستم خورده بود و نمی‌توانستم دستم را تا مدتی تکان بدهم. مدتی در تبریز بستری بودم و به مادرم هم خبر ندادم بلکه نگران نشود. وقتی به خانه برگشتم، دیدم مادرم دارد گریه می‌کند، دلیلش را پرسیدم و گفت: محمد بی‌خبر به جبهه رفته است. پرسیدم کی رفته؟ گفت صبح اعزام شده است. با همان حال مجروح همراه مادرم با هم به پادگان ابوذر رفتیم. تا ما رسیدیم گفتند اتوبوس اعزامی‌ها راه افتاده است. ناچار به خانه برگشتیم. وقتی رسیدیم دو تا از خواهرهایم که آن موقع ۱۰ ساله و ۱۱ ساله بودند دوان دوان جلوی ما آمدند و گفتند: داداش رضا، داداش رضا، حمید از خانه فرار کرده است. تعجب کردم. حمید از محمد کوچک‌تر بود و ۱۵ سال داشت. می‌دانستم که با پسر یکی از همسایه‌هایمان دوست است. در خانه همسایه رفتم و از یعقوب پرسیدم: می‌دانی حمید کجا رفته است. سعی کرد خودش را بی‌خبر نشان بدهد، عاقبت گفت: حمید کپی شناسنامه‌اش رو تغییر داد و سنش را ۱۷ سال کرد. فکر کنم از اسلامشهر اعزام گرفته است. داداش‌های کوچکم از من زرنگ‌تر بودند.

> در اولین اعزام در حالی که ۱۸ سال داشتم، مجروح شدم. مدتی در تبریز بستری بودم و به مادرم هم خبر ندادم بلکه نگران نشود. وقتی به خانه برگشتم، دیدم مادرم دارد گریه می‌کند، دلیلش را پرسیدم و گفت: محمد بی‌خبر به جبهه رفته است

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۸۶

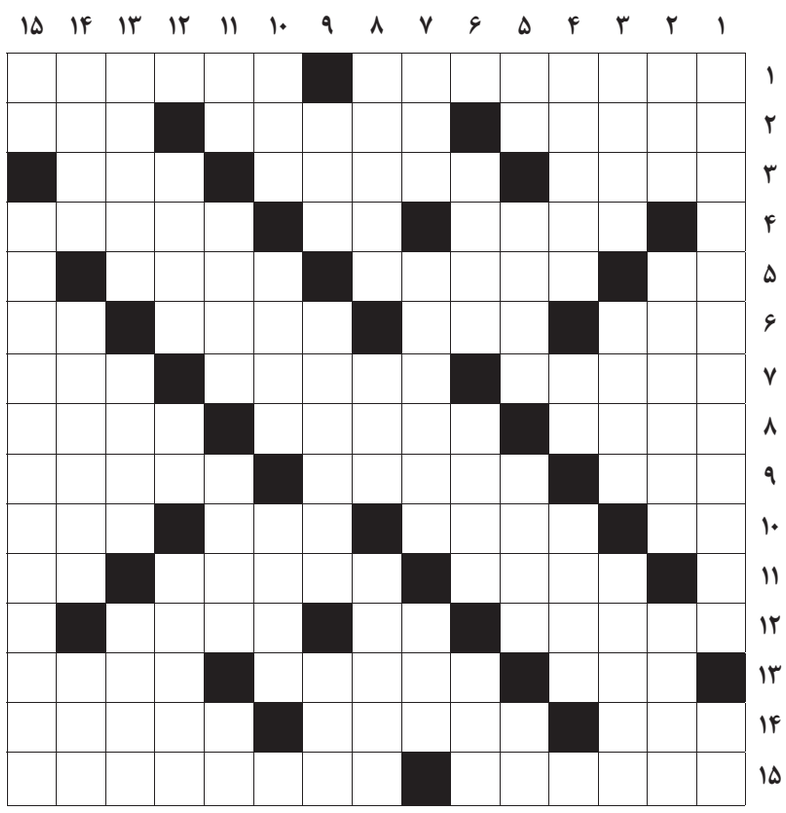

از راست به چپ

■ ۱- بزرگ‌ترین رویداد ورزشی فوتبال در جهان- نوعی هواپیما ■ ۲- متداول و رایج- سازمان جاسوسی رژیم صهیونیستی- عصری در زندگی بشر ■ ۳- فریاد بلند- خوردنی- غول یخی ■ ۴- بهترین جایگزین برای کسانی که به مصرف شیر حساسیت دارند – حرف انتخاب- قسم ■ ۵- حرف صریح- تیم فوتبالی در فرانسه- لاستیک خودرو ■ ۶- کشور حوثی‌ها- جایز و شایسته- پر و سرشار- حرف فقدان ■ ۷- فرمانده سپاه فیل سوار - جنبیدن و تکان خوردن- سید و آقا ■ ۸- شهر انار- نمایش- خنجر کوچک ■ ۹- کارگردان لورنس عربستان- سلاحش چماقی نقره‌ای رنگ بود- گوشه‌ها ■ ۱۰ – ضمیر اشاره- پارچه‌ای لطیف- شکنجه و بدبختی- دارایی ■ ۱۱ - حجاب- حاضر و مهیا- سرما ■ ۱۲- در این کنفرانس سران پیروز جنگ جهانی دوم اروپا را بین خود تقسیم کردند- عناد و سرسختی- کمینگاه ■ ۱۳ - خاطر- مقابل پیاده- معامله و داد و ستد ■ ۱۴ - ضربه ورزشی- گاوبندی- وسیله نقلیه آبی ■ ۱۵ - به سرزمین هم می‌گویند- فشارنگار

از بالا به پایین

■ ۱- نوع حکومت پاکستان و ایران- حرف روسی ■ ۲- نوعی یقه- ماشین کشاورزی- پیامبر صبور ■ ۳- سوراخ‌های ریز پوست بدن- امپراتور دیوانه روم- محل فیلمبرداری استودیو ■ ۴- نوعی پاپوش- تکرار حرفی- از دین برگشته ■ ۵- اراده- از تقسیمات قرآن- شب بلند- صفت عدد ■ ۶- قطار زیرزمینی- دوال چرمی- کم وزن ■ ۷- ظاهر ساختمان - پیامبر شوش- پرچم ■ ۸- نام آمانو، مدیر کل آژانس انرژی اتمی- حرف سی‌ام- اجنبی‌ها ■ ۹- جدا و غیر- چیزی که لازمه چیز دیگر است- تزویر ■ ۱۰ - خام- خرمافروش- پوشاک ■ ۱۱- چوب خوشبو- اتاق بزرگ- هویج- همسر زن ■ ۱۲ - نوعی اسباب بازی- ورزش مادر- برابر در وزن ■ ۱۳- پوستین‌دوز- بینی- رشته پهن ■ ۱۴ – گروگذاشته شده- صمد- دارو ■ ۱۵ – رود آرام- دانشنامه یا مجموعه‌ای از دانستنی‌ها به ترتیب حروف الفبا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲					۳		
	۸					۵		
			۲	۷	۴			
		۵						۱
		۱		۲	۷			۶
	۴							
۹		۷			۳	۶	۲	
			۴		۶			
۵							۹	

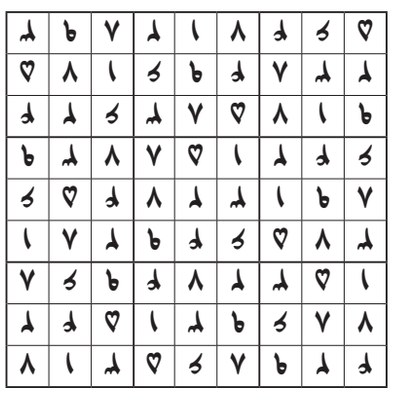

جدول کلمات متقاطع
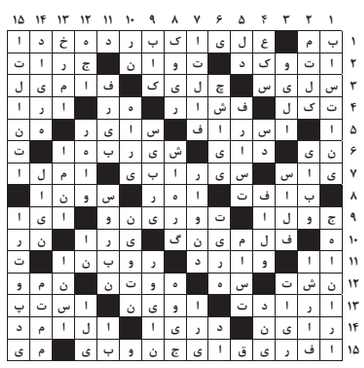
پاسخ جدول شماره ۸۳۸۵